

فصل اول

وقتی آوا به خانه برگشت جیمی دوست لوییز، پسر کوچکش توی آشپزخانه بود. حوصله‌ی چیزی را نداشت چون تمام صبح با وکیل بحث کرده بود. جیمی دوازده‌ساله مثل هر روز از مدرسه برگشته بود و داشت دزدکی توی آشپزخانه‌ی آوا با موهای بلند و کلافه دست‌ورالعمل پشت پاکت کیک حضری لیمویی را می‌خواند. با انگشت روی جعبه زد و گفت: باید فروروی درجه‌ی بالا تنظیم کنم که زودتر حاضر بشه! آوا دلش برای جیمی می‌سوخت و می‌دانست حتی با وجود پرسش هم خیلی احساس تنهایی می‌کند. جلو آمد و جوری وانمود کرد که به روش پختن کیک خیلی علاقه‌مند است و می‌خواهد بداند چند تا تخم‌مرغ و چقدر شکر لازم دارد تا خودش کیک را بپزد. جیمی تا آوا را دید جا خورد و خودش را عقب کشید و به دیوار تکیه داد و خیلی عادی رادیو را روشن کرد. از رادیو آهنگ هتل وحشت پخش شد و صدایش آشپزخانه را پر کرد.

آوا پرسید: چطور می‌تونم تو خونگی من جیمی؟ کلید داشتی؟ بعد به سمت رادیو رفت تا صدایش را کم کند. توی محله و بین همسایه‌ها فقط او در خانه را قفل می‌کرد و کلید را مثل چشم‌زخم گردن پرسش می‌انداخت که وقتی زودتر به خانه برگشت پشت در نماند. همه‌ی بچه‌های محل اجازه داشتند آزادانه هرجایی که می‌خواهند بروند و به هر خانه‌ای سرک بکشند اما آوا به لوییز چنین اجازه‌ای نمی‌داد که کسی را به خانه‌شان بیاورد. به‌خاطر این نبود

که او چیز با ارزشی برای دزدیدن داشته باشد. فقط می ترسید ناگهان سروکله‌ی شوهر سابقش برایشان که حالا مایل‌ها از او دور بود پیدا بشود. آخرین بار برایشان صورتش را به صورت آوا نزدیک کرد و با تهدید گفت توی خانه حبشش می‌کند. گفت بهتر است وکیل بگیرد چون او هم وکیل گرفته و قصد جدایی دارد. از دو سال پیش که به این خانه آمده بود در خانه‌اش را قفل می‌کرد و شاید همین باعث شد همسایه‌ها به او مشکوک بشوند. یکی از همسایه‌ها پرسید: شما مگه بچه‌ها رو دوست ندارین؟ اگر نه مشکلتون چیه؟ فکر می‌کنین اونها همه جا رو به هم می‌ریزن؟ آوا جوابش را نداد چون نمی‌توانست دلیل ترسش را توضیح بدهد. جیمی گفت: باز کردن قفل در خونه خیلی راحت‌ه! فقط یه تیکه سیم لازم داره.

- دپگه دزدکی وارد خونه‌ی من نشو جیمی ریرسون!

آوا نمی‌دانست از دست جیمی عصبانی شده یا نه اما از لحنش خوشش نیامد.

"باز کردن قفل در خونه خیلی راحت‌ه!"

- لوییز رفته دندون پزشکی.

- می‌دونم. قرار بود بعد مدرسه بره. بعدش میاد خونه.

خودش به لوییز برای گرفتن تاکسی پول داده بود که وقتی کارش تمام شد زود به خانه برگردد و پیش جیمی بماند تا آوا خودش را به محل کارش برساند. جعبه‌ی کیک فوری توی دستش بود. نگاهی به ساعتش انداخت و سر تکان داد. مهم نبود چه نوع کیک بخرد. چیزی که اهمیت داشت این بود که خیلی سریع و راحت آماده می‌شد و دستور پختش روی پاکت نوشته شده بود. اما بدی‌اش این بود که همه‌ی کیک‌ها خشک و پودری می‌شدند. خوب بود

که سریع آماده می‌شد اما اگر خوشمزه نمی‌شد چه؟
آوا مجبور نبود امروز تا پایان وقت کاری توی شرکت لوله‌کشی بماند.
روز تعطیلش بود اما اضافه‌کاری شبانه‌ی اجباری برایش پیش آمده بود و
نتوانست قبولش نکند. اصلاً دلش نمی‌خواست کارش را از دست بدهد و
دوباره به خرده‌فروشی که درآمزش کم بود برگردد. می‌دانست آنجا ساعت
کاری‌اش کم است اما هیچ شانس پیشرفتی نداشت. باید چند ساعت کار
می‌کرد و نامه‌های توالتهای طلایی چهارده کیلویی و لوله‌های رنگی را که
رئیسش ریچارد گفته بود تایپ می‌کرد و اولین کاری بود که باید صبح
تحویلش می‌داد. هزینه‌ی کمی بابت اضافه‌کاری به او می‌دادند اما می‌توانست
همان را برای روز مبادا توی بانک پس‌انداز کند.

- می‌خوای باهم کیک بپزیم؟

جیمی نگاهی به او انداخت و گفت: پسرها که آشپزی نمی‌کنن! می‌تونیم

جاش چکرز بازی کنیم؟

- البته که می‌تونیم، چرا که نه.

آوا تخته‌ی چکرز را روی میز غذاخوری چید و به جیمی مهره‌های قرمز را
داد. بازی چکرز را خیلی دوست نداشت اما با بچه‌ها بازی می‌کرد و به آنها
اجازه می‌داد بازی را از او ببرند چون حس خوبی به آنها دست می‌داد. داشت
تمام تلاش خودش را می‌کرد مشکلات خودش را چند دقیقه‌ای فراموش کند.
پس روی بازی تمرکز کرد و بی‌منظور بازی را از جیمی برد.

- نظرت چیه جیمی؟

به جیمی نگاه کرد و شوکه شد که داشت آرام‌گریه می‌کرد.

- چی شد؟ یعنی چی؟ این فقط یه بازی بود که تو همیشه توش برنده

می شدی.

دستمالی از جیش درآورد و به جیمی داد و جیمی اشک هایش را با دستمال پاک کرد.

- اما همیشه من می بردم و اصلا نمی باختم.

آوا دستش را زیر چانه اش گذاشت و گفت: جیمی تو نمی تونی همیشه برنده باشی. ای کاش می تونستی اما نمی تونی. و ناگهان یاد برایش افتاد که تخته‌ی چکرز را تکان می داد و داد می زد: من بردم!

- به کسی نگو من گریه کردم! حتی لوییز!

- گریه! مگه کسی اینجا گریه کرد؟ من که چیزی یادم نیست.

بلند شد و لباسش را مرتب کرد.

- باید برم سرکار. تو هم باید زود بری خونه تون.

مهره‌های چکرز را جمع کردند و جیمی منتظر شد تا آوا آماده شود. جیمی لباس بسکتبالش را پوشیده بود و پیراهن کشفاف قرمز و شورت شطرنجی و اسنیکرهای برند جادویی کدز را به پایش داشت. داشت به آوا نگاه می کرد که اطراف اتاق پذیرایی دنبال کیف پول و کلاه نقابدارش می گشت. آوا فقط بعضی روزها کلاه سر می کرد چون به نظرش این طوری جذاب می شد. تمام صبح وقتش را بیخودی تلف کرده و ظهر را هم با یک وکیل درباره‌ی طلاق از برایشان گذرانده بود. پنج سال از زمانی که برایشان آنها را ترک کرده بود می گذشت و به ندرت برای آنها پول می فرستاد و زنگ می زد و حالا هم که ناگهان درخواست طلاق داده بود. باین حال به آوا گفته بود تو برای پسر من خطرناکی و حالت نامتعادل روحی و روانی داری!

آوا خیلی تلاش کرد و کیلی پیدا کند که توان پرداخت حسابش را داشته

باشد. اسمش مسخره و تکراری بود: جان اسمیت! توی ساختمانی گرم و بدون منشی کار می‌کرد و موقع دست دادن بی‌میل دستش را دراز کرد. آوا گفت: خیلی احمقانه‌س، این‌طور نیست؟ و جان اسمیت گفت: قانون هیچ‌وقت احمقانه نیست. به وکیل گفت که برایشان قبلاً مشروب مصرف نمی‌کرد و اولین باری که شروع کرد بعد از ترک کردن خانه بود. بعد درباره‌ی اینکه چگونه برایشان او و پسرش را بعد از بد شدن اوضاع کاری‌اش ترک کرد حرف زد. تقریباً پنج سالی می‌شد که لوییز را ندیده بود پس چرا حالا درخواست طلاق داده بود؟ آوا تمام جزئیات زندگی‌اش را گفت و تمام مدت جان اسمیت حرفی نزد. به صندلی‌اش تکیه داده بود و دستانش را روی هم گذاشته بود و منتظر بود حرف‌های آوا تمام بشود. وقتی حرف آوا تمام شد شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: شرایطتون عوض شده. شما گفتین اون به کار تمام وقت داره اما کار شما نیمه‌وقته و این اون رو تو موقعیت مالی بهتری قرار می‌ده و به نظر می‌رسه می‌تونه برای بچه محیط بهتری فراهم کنه.

- شوخی می‌کنین؟ من همین الانش هم محیط خوبی دارم.

- واقعا؟

خودکارش را بین انگشتانش چرخاند و ادامه داد: می‌گین وضعیتتون خوبه. می‌تونین ثابت کنین صورتحساب‌هاتون رو به‌موقع پرداخت می‌کنین؟ آوا به قبض‌های پرداختی‌اش که توی جعبه‌ی کفش نگه می‌داشت فکر کرد. هر ماه با دقت همه‌شان را پرداخت می‌کرد و یک حساب بانکی جدا برای پس‌انداز پول‌هایش داشت. پس می‌توانست به‌زودی خانه‌اش را به‌جای اجاره کردن بخرد چون مطمئن بود هر هفته کمی، حتی ده دلار به پس‌اندازش اضافه می‌شود.